

موبدان زرتشتی، اندیشه همپرسی را حتا میان زرتشت و اهورامزدا، به کردار، بنیاد معرفت، تنگ و بی بها ساخته اند، و همچنین برضد اندیشه «همآفرینی خدایان = همبگی» بوده اند، و از اینرو، اندیشه سه تا یکتائی را حذف کرده اند، توانسته اند، راه معرفت مستقیم را، به ملت ببندند، و اندیشه همپرسی در معرفت را بی مصرف سازند، و زدن ویژگی پرش و شکفت و زشت ساختن آن (= اکو من و اکوان) از بهمن که اصل معرفتست، مخالف تداوم این جشنهای ماه دی بوده اند. از اینگذشته رویش انسان که در خدا به بر می نشست، و خدا، برشاخه انسان میروئید، با الهیات زرتشتی که میخواست انسان را آفریده اهورامزدا کند، سازگار نبود. از این رو، در این بخشهای آفرینش، زیاد دست برده اند، و البته دچار تناقضات فراوان نیز گشته اند، و از این تناقضات، میتوان به آسانی، تصویر روند آفرینش را در فرهنگ اصیل ایران یافت. و از آنجا که ابوریحان بیرونی و صاحب برهان قاطع، غالب اطلاعات خود را در زمینه جشن ها از موبدان زرتشتی گرفته اند، موبدان، کمتر اعتناء به جشنهای ماه دی کرده اند، و نامهای آنها بسیار مسخ و تحریف ساخته شده است. این جشنها، بیشتر در خاطره عامه یا مردم ایران مانده بوده اند. علت هم این بوده است که مفاهیم دموکراسی و سوسیالیسم، پیوند مستقیم با فرهنگ زرخدائی ایران و طبعا خرم داشته است که موبدان با آن بسختی میجنگیده اند. ابوریحان در باره خرم روز در ماه دی مینویسد که: «در این روز عادت ایرانیان چنین بود که پادشاه از تخت شاهی بزیر می آمد و جامه سپید می پوشید و در بیابان بر فرشهای سپید می نشست، و دربانها و یساوان و قراولان را که هیبت ملک بدانهاست بکنار می راند و در امور دنیا فارغ البال نظر می نمود و هرکس که نیازمند میشد که با پادشاه سخن بگوید خواه که گدا باشد یا دارا و شریف باشد یا وضع، بدون هیچ حاجب و دربانی بنزد پادشاه میرفت و بدون هیچ مانعی با او گفتگو میکرد و در این روز پادشاه با دهقانان و برزیگران مجالست میکرد و

در يك سفره با ایشان غذا میخورد و میگفت: من امروز مانند یکی از شما هستم و من با شما برادر هستم زیرا قوام دنیا بکارهائی است که بدست شما میشود و قوام عمارت آن هم پادشاه است ، و نه پادشاه را از رعیت گریزی است و نه رعیت را از پادشاه ، و چون حقیقت امر چنین شد ، پس من که پادشاه هستم با شما بر زیگران برادر خواهم بود و مانند دو برادر مهربان خواهیم بود بخصوص که دو برادر مهربان هوشنگ و ویکرد چنین بودند . « البته پادشاهان ساسانی ، چنین روشی نداشته اند ، و چنین رابطه تنگاتنگ و مستقیم میان ملت و شاه (آنهم بدون موبد !) در زمان آنها نبوده است . تئوری حکومت بر پایه دین (به مفهوم موبدان زرتشتی) در دوره ساسانی ، تئوری مردم ایران از حکومت نبوده است . مفهوم دین ، میان مردم ایران ، هیچگونه واسطه و پیامبر و منجی نمیشناخت . اینگونه روابط نزدیک با ملت ، فقط در فخرجیر میتوانسته است روی دهد که شاه از سپاه و ملتزمین رکاب ، ناگهان دور میافتاده است . گرفتن جشن بیرون شهر که اینجا « در بیابان » خوانده میشود ، در شاهنامه نیز پیش میآید ، برای از میان برداشتن سراسر فاصله ها و امتیازات و تبعیضات بوده است . سیزده بدر ، یا شش بدر ، همه بیان نفی تبعیضات از این خدایانست (سیزده = خدای تیر که یکی از چهره های سیمرغ بود = که همان آرش کمانگیر باشد که خدای عشق بود و فقط تیر عشق به دلها میزد ، شش = زرخدا خرداد که خدای خوشزیستی و امید برای همه بود) . البته مفهوم جشن در شاهنامه ، با برابر شدن وضع و شریف ، و تاروپود شدن همه باهم ، همراه است . همچنین نشستن اجتماع بر سر يك خوان یا سفره ، روی زمین در کنارهم و از يك غذا خوردن و از يك نوشابه نوشیدن ، از نمادهای بزرگ برابری و برادری هستند . خوان یغما = خوان سینج به چنین جشن ها گفته میشده است که مقدس بوده است . همه اجتماع بدون استثناء بر سر خوان جشن خرم می نشیند ، و او ، میزبان همه است ، آشپز همه است ، دیگ همه است ، نان همه

است ، شراب همه است ، موسیقی برای همه است . حذف همه تشریفات و واسطه ها ، نشان وجود صمیمیت میان حکومت و ملت است . چنین صمیمیت و نزدیکی و گفتگو ، نمیتواند در يك روز به وجود آید . بدون شك این جشن ، حداقل از روز یکم دی تا روز هشتم ، یا به احتمال قوی تر ، سراسر ماه دی طول میکشیده است ، از این رو نام روزهای یکم و هشتم ، خرم مانده است . حکومت و مردمان به عنوان همال و برابر و همسر ، بر سر خوان سپنج (که همان سپننا است = خوان مقدس و گسترده برای همه) می نشینند و باهم گفتگو و همپرسی میکنند . در واقع این ماه ، ماه همپرسی ملی بوده است ، و حکومت از نزدیک با همه خواستهای ملت آشنا میشده است ، و در سراسر سال ، طبق آن عمل میکرده است . اینکه در تقویم ایران سراسر سال جشن است ، نشان میدهد که شالوده اجتماع و حکومت ، بر پایه برابری نهاده شده بوده است . طبعاً پیروان زنخدائی (مزدکیها) ، خرمدینان ، به آفرید ها ، سوریها ، سعیدیها ، صلوکها ...) ریشه نیرومندی در برابری اجتماعی ، و سرکشی رویارو تبعیضات داشتند ، و به همین علت به جشن ها ، فوق العاده اهمیت میدادند . ایرانیان برای خاطر علاقه شدید خود به اندیشه برابری حکومت با ملت ، و واقعیت یابی آن ، و یادبود خاطره پیدایش تاریخی آن ، جشن نمیگرفتند ، بلکه جشن ، برای آنها ، روند آفریدن همیشگی برابری و آمیختگی و رفع تبعیضات بوده است . از این رو ، جشن ، يك اتفاق گهگاه نبود که برای یاد آوری يك واقعه مهم تاریخی گرفته شود ، بلکه يك پدیده همیشگی برای ایجاد برادری و برابری و همپرسی و آزادی در اجتماع بود . این بیان آنست که برابری حکومت با ملت ، و ریشه یابی تازه بتازه حکومت در خواست ملت ، جشن اجتماع و نظم اجتماع بر پایه « اصل کشش » شمرده میشده است . هرسالی ، ملت يك ماه ، با هم می نشست و همپرسی و همانندیشی میکرد و خواستهای خود را عبارت بندی میکرد . آیا ما امروزه نمیتوانیم ، این جشن

یکماهه دی را برای نشست سالیانه ملت بگیریم تا ملت در این ماه هر سال، گفتگو و همپرسی بکند و خواستهای خود را بطور روشن و در طیفش بیان کند ؟ اندیشه « مجلس نمایندگان »، از دموکراسی مستقیم، فرسنگها دور است و امکان کوچکی برای واقعیت یابی دموکراسی سر و پا شکسته امروزی است. اندیشه بزرگ ایران، جشن ماه دی یا جشن خرم، و شرکت عموم ملت در نشست عمومی ملی بدون هیچ تبعی بوده است. « انجمن » که بایشوند « هنگ » است به معنای « مینویا تخم جشن » است. جشن، معنای انجمن را هم داشته است. ماه خرم باید از سر، انجمن کردن ملت در جشن همپرسی و هماندیشی باشد. جشن در فرهنگ اصیل ایران، مفهومی به معنای امروزه ما نیست. جشن، روند همآفرینی و هماندیشی و همپرسی (دیالوگ) و همکاری مردمان در اجتماعست. این اندیشه نیرومند و ژرف برابری و آزادی و همکاری و هماندیشی و همپرسی از کجا میآید ؟ ردپای این اندیشه، درست در همان متن بالا که در آثار الباقیه، آورده شده است، باقی مانده است. همین اعترافی که شاه میکرده است، یاد آوری از همان داستان آفرینش انسان از گیامرتن = گیاه مردم = مهر گیاه = بهروج الصنم = شطرنج است که در دو کتاب « شهر بی شاه + و کتاب هومن و هومنسیم » بطور گسترده آمده است. همال و همبغ و همسر و برابر بودن، از اندیشه « پیدایش انسان از خدایان » بر میخاسته است. در روایت ابوریحان بیرونی، شاه در این جشن خرم به مردمان میگوید: « پس من که پادشاه هستم با شما بر زیگران، برادر خواهم بود و مانند دو برادر مهربان خواهیم بود بخصوص که دو برادر مهربان هوشنگ و ویکرد چنین بودند ». اندیشه برادری و برابری پادشاه با ملت، به رابطه میان « هوشنگ و ویکرد » باز میگردد، که ریشه برادری انسانها و حکومت و ملت باهمست. هم نام هوشنگ و هم نام ویکرد، رد پای اندیشه « بهروز و سیمرغ » را باهم در خود دارند. در فرهنگ ایران، برای آنکه کاری و اندیشه ای، حقانیت و قداست داشته باشد، باید آن اندیشه و کار

و پیوند ، در « تخم نخستین گیتی و انسان » بوده باشد . از این رو ، روابط بنیادی انسانها ، در تخمی که مرکب از « ارتافرورد + رام + بهرام » است ، بود . اندیشه همال = برابر بودن در همان تخم خدا هست ، که جم و جما نخستین جفت انسانی از آن میروئید (جمفرم از شاهسپرم) . امروزه این اندیشه ، سبب سوء تفاهمات زیاد میشود . چنانکه شعر عطار ، اسباب درد سر بسیاری از متشرعین اسلامی ، و زشت سازی فرهنگ ایران گردیده است . روابط خواهری و برادری و همسری و خدا + انسانی ، همه باید در یک تخم نخستین ، باهم آمیخته و جمع باشند . این خدایان ، که در این تخم جمعند بایستی هم پدر و مادر ، هم زن و شوهر ، هم خواهر و برادر ، هم مادر و فرزند ... باشند . اینست که ارتا فرورد = سیمرغ ، از یکسو مادر بهرام و رام است . در اینجا برابری آفریننده با آفریده بیان میشود . از یکسو ، بهرام ، جفت و شوهر ارتا فرورد است . از سوی دیگر ، بهرام ، عاشق همیشگی رام است . از یکسو ، رام و ارتا فرورد ، دو چهره خودسیمرغند . همه اینها و همه این پیوندها ، باهم آمیخته در این تخم جمعند . این یک انتزاع کیهانی بسیار بزرگیست که با روابط واقعی اجتماعی یک فرد ، ربطی ندارد . مقصود این بوده است که همه عشقا و پیوندها ، در نخستین تخم هست که از آن ، جفت انسانی جم و جما میروید . اینست که از همال بودن ارتافرورد با بهرام ، هم برابری زن با مرد میروید ، هم برابری خدا با انسان میروید ، که اندیشه حاکمیت خدا و نمایندگانش را بر انسانها ، به کلی از ریشه می‌کند . هوشنگ و ویکرد ، همان اندیشه « ارتا فرورد و رام و بهرام » است که سپس بررسی خواهد شد . بخوبی دیده میشود که همال بودن حکومت با ملت ، در فطرت کیهان و خدایان هست . و از آنجا که این جشن دموکراسی ، خرم نامیده میشود ، میتوان شناخت که اندیشه های مزدك و بابك خرمدین و به آفرید و ابوسعید ... از کجا سرچشمه گرفته اند .

خرّم ، اصل سعادت (= بهروزی و پیروزی)

سعادت = عشق ورزی بهروز (= بهرام)

و پیروز (= خرم یا سیمرغ) به هم

خرّم = مشتری = سعد اکبر

زُهره = رام = سعد اصغر

بوسعی‌دیا در لحسا

نه تنها هیچکدام از خدایان ایران ، وحشت انگیز نیستند و نمیترانند و تهدید و انذار نمیکنند ، بلکه فقط « تخم خرمی و فرخی و بهروزی و پیروزی و شادی و بینش و اندازه و جستجو و آهنگ » هستند . گنج خرمی و فرخی و شادی و بهروزی و بینش و اندازه ، نهفته در وجود خود انسانهاست ، که باید با کلید جستجو و آزمایش همیشگی ، آنها را گشود و یافت و پرورد . برترین نیایش خدا ، اطاعت از اراده او در احکامی نیست که این و آن به او نسبت میدهند ، بلکه جستجوی همیشگی خدا در ژرفای انسانها برای شاد بودنست ، چون خدایان ایران ، هیچکدام فرمانده و حاکم و آمر نیستند .

شادو نیتن که شاد بودن باشد، معنای نیایش کردن خدا را میداده است. شاد بودن انسان ، برترین نیایش خداست . خدای ایران ، درخت همیشه بهار

پراز تخمه است که خود را میافشاند، و این تخمه ها، همان انسانهایند. روانها و فروهرها و جانهای انسانها، برگه های کتاب مقدس خداست. یا به سخنی دیگر، خدا، کتاب مقدسیست که برگه هایش، جانهای انسانهاست. کسیکه این کتاب را بخواند، خدا را میشناسد. این تنها کتاب مقدس است.

در ژرفنگری در جان و روان و فروهر انسانهاست، که میتوان خدای بی نام و نشان، را شکوفا و پدیدار ساخت و پرورد و رویانید. همین خرم، خدای ایرانست که هنگامی که از ژرفای تخم وجود انسان روئید و شگفت، به انسان میگوید: « دوست داشتنی بودم، تو مرا دوست داشتنی تر کردی. زیبا بودم، تو مرا زیباتر کردی. دل پسند بودم، تو مرا دلپسند تر کردی، بلند پایگاه بودم، تو مرا بلند پایگاه تر کردی (در هادخت نسک اوستا) ». خدا، در فرهنگ ایران، تخم خرمی و فرخی و شادی و بهروزی و پیروزی است، از این رو خرم و فرخ و شاده و بهروز و پیروز نامیده میشود.

هرکجا خرمی و بهروزی و شادی و فرخی و پیروزیست، آنجا، خدا شکفته شده است. نزدیک به اواسط سده پنجم هجری، ناصر خسرو قبادیانی از شهر لحسا میگردد، و خبر آنرا در سفر نامه اش میدهد و اشاره هائی به چگونگی زندگی آنان میکند. در این شهر، هنوز خرمدینها که « بو سعیدی » نامیده میشوند، امور شهر را رهبری میکردند، و اندیشه های شگفت انگیز ۱- مدارائی و تسامح و آزادی دینی + ۲- اندیشه سوسیال در زندگی اجتماعی + و ۳- اندیشه حکومت بر پایه مشورت جمعی، هنوز در آنجا میدرخشد که بخوبی رد پای اندیشگی خرمدینان را نشان میدهد. بدون شناخت فرهنگ خرمدینی که فرهنگ اصیل ایران بوده است، همه رویدادهای هزاره در تاریخ ایران، تکه پاره های بریده از هم و بی معنا باقی میمانند، و بدون آن، چهره فرهنگ ایران، ناپیداست، و رسالت فرهنگی ایران، ناگفته میماند.

با شناخت این فرهنگست که دیده میشود، که زرتشت، هفتواد، مزدک،

مانی ، سوفرا ، بهرام چوبینه ، بابک خرم دین ، ابومسلم ،
مازیار ، به آفرید ، یعقوب لیث ، صلوکها ، فردوسی ، عطار ،
مولوی ، حافظ همه حلقه های به هم پیوسته يك زنجیر پاره ناشدنی
 هستند، که منش خرم‌دینی ایرانی را مشخص و پدیدار می‌سازند . در
 خرم‌دین ، دین ، معنای متداول امروزه را ندارد که از ادیان نبوی و ظهوری
 و نوری ، در ذهنها جا افتاده است، بلکه دین ، معنای فرهنگ را
 میدهد . دین ، به معنای فرهنگ‌گست که بی میانجی ، در درازای هزاره ها،
 از درون خود ملت ، می‌تراود . و اساسا واژه فرهنگ ، که نام دیگر همان خرم
 است ، به معنای «قنات = کاریز» است ، علت هم این بود که آب = اِبِه =
اِبِه ، هم معنای مادر میدهد ، و هم این همانی با این خدا داشته است .
 خود واژه دین ، نام خرم یا سیمرغ است . دین که از ریشه «دا» می‌آید ، در
 اصل به معنای شیر دادن بوده است(که گونه ای آب بشمار میرفته) و سپس
 معانی اندیشیدن ، آفریدن ، جان دادن ، زائیدن پیدا کرده است . و واژه «
دایه = دائی = دی = دیو» همه از این ریشه اند . خویشکاری خرم =
مشری ، این بوده است که سیمرغ و خرم نهفته در هر انسانی را ، که اشه =
عشق و اندازه و حقیقت ، که خرمی و سعادت ، که بیش (= دین) باشد بزیاند
 . از این رو به او دایه ، دائی (دائی تی = دائیتی که سپس در انگلیسی deity
 شده) ، دیانا ، دین ، دین پژوه می‌گفتند .

از اینرو در ایران، کسی به اندیشه پیمبری و رسالت نمی‌افتاد که واسطه میان
حق و خلق باشد. تنها کاری که در فرهنگ ایران ، حقانیت دارد ،
دایه بودن یا قابله و ماما بودن در برابر دیگری است . زرتشت هم
 همین نقش دایه را داشت ، و سپس موبدان از او ، پیامبر و رسول ... ساختند .
دایه ، حقیقت را از خدا نمی‌آورد ، و آموزگار حقیقت نیست ، بلکه خرم و سیمرغ
 و فروردینی = یا خدائی را که در هرکسی هست ، می‌زیاند . دایه ، دین و
 سعادت و خرمی و بیش و اندازه (نظم) را که در گوهر هرکسی نهفته در

تاریکیست ، میزایاند . واژه های سعد عربی و بهروزی و پیروزی که در فارسی به معنای سعادت هستند ، بهترین گواه بر مفهوم سعادت در این فرهنگند . سعد نیز معرب « ست = سته = سده = ستی » است ، که از سوئی معنای زن ، و از سوی دیگر ، معنای « سه تا یکتائی » داشته است . درخت سده ، همان درخت بسیار تخمه است . جشن سده ، با روزی آغاز میشود که هر سه زنخدا ، باهم در آن روز جمعند . به این علت نیز جشن سده خوانده شده است .

هم تولیت کعبه ، و هم تولیت نوبهار بلخ (= که نیایشگاه زرخدایان ایران بوده است) ، « سدانی » خوانده میشده است ، و هنوز در مکه ، به این نام خوانده میشود . این نشان میدهد که فرهنگ ایران ، هزاره ها پیش از آمدن اسلام ، در عربستان نفوذ کرده بوده است . و به همین علت هست که همان عربهایی که جاهل شمرده میشوند (= جهل ، نام سیمرغ بوده است) ، به محمد میگویند که چرا این خدای تو این قدر وحشت انگیز و ترساننده و شکنجه گر است ؟ از اینگذشته در عربی ، به مشتری ، که خرم باشد ، سعد اکبر ، و به زُهره که رام باشد ، سعد اصغر میگویند ، و این نشان میدهد که خرم و رام ، گوهر سعادت بوده اند و معنای سعادت را مشخص میساخته اند .

البته هم رام و هم خرم ، جزو تخمی هستند که انسان از آن میروید . پس انسان خودش گوهر سعادتست . از سوی دیگر ، خانه بیست و چهارم ماه را که عربها سعد السعود میانند ، برابر با روز ۲۷ ماهست که روز آسمان است ، و باربد نام لحن این روز را « فرخ روز » نهاده است ، و فرخ ، نام روز یکم بوده است که نام دیگرش ، خرم است . پس خرم ، سعد السعود ، بهترین سعادتها بوده است که در پهلوی به آن « بُن زه » گفته میشود . اینست که در برخی از نقاط ایران ، جنبشهای خرمدینی در زمان تهاجم و تسلط اعراب ، سعیدی ، ابو سعیدی خوانده شده اند . ناصر خسرو ، در سفرنامه اش از جمله مینویسد که : « لحسا شهری است بر صحرائی نهاده که از هر جانب بدانجا خواهی رفت بادیه ای عظیم بیاید برید . و نزدیکتر شهری - از مسلمانی که آن را سلطانی

است - به لحسا ، بصره است . و از لحسا تا بصره صد و پنجاه فرسنگ است . و هرگز به بصره ، سلطانی نبوده است که قصد لحسا کند چشمه های آب عظیم است در آن شهر ، که هر يك پنج آسیا گرد باشد ، و همه این آب در ولایت برکار گیرند که از دیوار بیرون نشود و شهری جلیل در میان این حصار نهاده است باهمه آلتی که در شهر های بزرگ باشد . در شهر بیش از بیست هزار مرد سپاهی باشد و گفتند ، سلطان آن مردی شریف بود و او مردم را از مسلمانی باز داشته بود و گفته نماز و روزه از شما بر گرفتیم .. نام او ابوسعید بوده است و چون از اهل شهر پرسند که « چه مذهب داری ؟ » گویند که « ما بوسعیدی ایم » . نماز نکنند و روزه ندارند و لیکن بر محمد مصطفی ... و پیغامبری او مقرند ... وصیت کرده است فرزندان خود را که مدام شش تن از فرزندان من این پادشاهی نگاه دارند و محافظت کنند رعیت را به عدل و داد و مخالفت یکدیگر نکنند ... اکنون ایشان را قصری عظیم است که دار الملك ایشان است و تختی که شش ملك به يك جای بر آن تخت نشینند و به اتفاق یکدیگر فرمان دهند و حکم کنند و شش وزیر دارند . پس این شش ملك بر يك تخت بنشینند و شش وزیر بر تختی دیگر و هر کار که باشد به کنکاج یکدیگر میسازند و هر غریب که بدان شهر افتد و صنعتی داند ، چندانکه کفاف او باشد ، مایه بدادندی ، تا او اسباب و آلتی که در صنعت او به کار آید بخردی ، و به مراد خود زر ایشان ، همانقدر که سنده بودی ، باز دادی . و اگر کسی از خداوندان ملك و آسیاب را ، ملکی خراب شدی و قوت آبادان کردن نداشتی ، ایشان غلامان خود را نامزد کردند که بشدندی و آن ملك و آسیاب آبادان کردند ، و از صاحب ملك هیچ نخواستندی و آسیا ها باشد در لحسا که ملك سلطان باشد و به سوی رعیت غله آرد کنند که هیچ نستانندی ، و عمارت آسیا و مزد آسیابان از مال سلطان دهند ... و در شهر لحسا مسجد آدینه نبود و خطبه و نماز نمیکردند الا آنکه مرد عجمی آنجا مسجدی ساخته بود نام آن مرد علی بن احمد ، مردی مسلمان حاجی بود و متمول و حاجیان که بدان شهر

رسیدندی، او تعهد کردی... اگر کسی نماز کند او را باز ندارند و لیکن خود نکنند. و چون سلطان برنشیند هرکه باوی سخن گوید، او را جواب خوش دهد و تواضع کند و هرگز شراب نخورند...» همینقدر گواهی ناصر خسرو که دقیقا اصل ونسب بوسیعیديها را نمیشناسد، یا می‌شناسد و نمی‌خواهد به آن اعتراف کند، کفایت میکند که همه اتهاماتی را که خواجه نظام الملک و دیگران به خرمدين ها می‌زنند، باطل سازد. «حکومت بر شالوده انجمن و کنکاج همیشگی + اندیشگی سوسیال + پذیرفتن مهاجران با دادن سرمایه + بیاری کسانی شتافتن که از وضع اقتصادی گزند یافته اند + آزادی در اجرای مراسم دینی و نبود امر و نهی در این گستره» نکته هائیتست که فوری چشمگیرند. این اندیشه ها در شاهنامه پراکنده موجود هستند که در دهان شاهان گذاشته میشوند، ولی پیشینه زرخدائی دارند.

تخم انسان در این فرهنگ، بهرام و صنم (= سن = سیمرغ) است و بهمن، سوم یا پیوند نا پیدا است. سن، دارای دو چهره خرم و رام است. پس گوهر هستی انسان، سعد است، از این رو نیز نام دیگر بهرام، بهروز (=روزبه)، و نام دیگر سیمرغ، پیروز است و هر دو يك معنا دارند. عشق ورزی بهروز (= بهرام) با پیروز (=هما = مرغ سعادت)، گوهر هستی انسانست. از این رو هست که مولوی بلخی میگوید:

بنام عیش بریدند ناف هستی ما بروز عید بزادیم ما، ز مادر عیش

بپرس عیش چه باشد؟ برون شدن زین عیش

که عیش صورت، چون حلقه ایست بر در عیش

درون پرده ز ارواح عیش، صورتهاست

ز عکس ایشان، آن پرده شد مصور عیش

وجود چون زر خود را بعیش ده، نه به غم

که خاک بر سر آن زر ، که نیست در خور عیش
 بگویمت که چرا چرخ میزند گردون
 کیش بچرخ در آورد ؟ تاب اختر عیش
 بگویمت که چرا خاک ، حور و ولدان زاد
 که داد بوی بهشتش ؟ نسیم عنبر عیش

این سعادت موجود در درون انسان ، این بهروز و پیروز همآغوش در تخم انسانست که باید در زندگی بشکوفد ، چون غایت هستی و فطرت انسان، عیش است . و درست این واژه عیش ، همان واژه آیشم (= آیشی + م) ایرانیست که در اصل به معنای ماه = سیمرغ بوده است که بهشت خرمی و شادی و عشق و جشن است . در برهان قاطع دیده میشود که آیشم ، به معنای پرتو ماه و مهتابست . ولی مهتاب در فرهنگ ایران ، به خود ماه نیز گفته میشود . و از سوئی ، چنانچه یوستی Justi در واژه نامه بندهشنش نشان میدهد « آیشم » به معنای « بام » است .

در هزوارش (یونکر) میتوان دید که معنای بام ، پنگ است که همان پنج و در اصل نماد تخم = آذر است . پسوند «م» را در واژه « آیشم » ، میتوان حذف کرد (مانند اپم که همان آب است) . و تخم ، سرچشمه بینش و نگاه کردنست . به همین علت ، ماه که نماد همه تخمهاست ، اصل بینش و نگرش است . چنانکه در هزوارش (یونکر) بینا ، نام ماه است . همچنین در ماه یشت اوستا، ماه نگرنده است . و نگریستن در التفهیم ابوریحان به معنای « وصال » است .

از اینگذشته در ویس و رامین میتوان دید که در ماه آباد ، همیشه جشن عشق ورزی است . اینست که واژه « آیش و آیشه » هم به معنای نگرنده در شب، و هم به معنای زندگانی در عیش (= آیش) است که به معنای « از نو زنده و شاد شدن » است . و همه این معانی، در واژه های گوناگون باقی مانده اند . چنانکه عیش عربی که معرب همین آیش و آیشه است و نام عایشه که نام زن پیامبر اسلام بوده است ، به معنای زندگانی + خوشی و خرمی و شادمانی و

خوشگذرانی و خوراک و طعام است.

در برهان قاطع ، آیشه به معنای جاسوس است که در اصل همان « تجسس و جستجو » است و ماه ، نماد بینش در تاریکی ، یا بسختی دیگر ، بینش از راه جستجوست . در طبری ، ایشین ، به معنای نگاه کردن است ، و در گیلکی ، ایشتوا ایشتوا ، و رجه فروجه ناشی از فرط خوشحالیست . و چون « آیش = عیش » نام زنخدا خرم بوده است ، و این همانی با ماه داشته است ، از این رو به زهدان هر مادری در عربی ، عیسا میگویند . همچنین در گیلکی ، ایشبر و اشبر و ایشپر ، نام درخت بلوط یا بلند مازوست که این همانی با این زنخدا دارد ، و نام آلمانی آن **Eiche** آیشه است و در انگلیسی به آن **oak** میگویند که در اصل **aiks** آیک بوده است ، و در بلوچی ، آیک **ayeg** به معنای تخم است .

ما فرزندانِ حَرَم

ما فرزندانِ بهروز و پیروز (= بهرام + سیمرغ)

یکی جانیست مارا شادی انگیز
که گر ویران شود عالم ، بسازیم

ابومسلم = بهزادان

از اصل چو حور زاد باشیم شاید که همیشه شاد باشیم
ماداد طرب دهیم ، تا ما در عشق ، امیر داد باشیم
چون عشق ، بنا نهاد مارا دانی که نکو نهاد باشیم
در عشق توام ، گشاد، دیده چون عشق تو با گشاد باشیم (جوانمرد بودن)

هور زاد و پریزاد و بهزاد و شهر زاد و چهر زاد ، همه يك نام بوده اند . « به » پیشوند بهزاد ، گوهر تخم و تخمدان نخستین جهان را مشخص میساخته است . بهی به ستاره جدی یا میخ آسمان (نقطه آمیزش) گفته میشود که بنا بر تصویر آزمان ، همه ثوابت، گرداگرد او میچرخند (آثار الباقیه) که این همانی با سیمرغ دارد . « به = بیح » در تحفه حکیم موعمن ، به قطب گفته میشود . قطب فلک که به معنای میان آسمان میباشد ، جایگاه رپیتاوین (= نیمروز) است . از اینگذشته قَطَب به حنا گفته میشود (فرهنگ معین) که نام دیگرش « ایر گون » است ، و از پیشوند « ایر = هیر » میتوان نام « رام » را دید .

البته « ابو مسلم » ، از دیدگاه ما ، نامی عربیست ، ولی این نامها در آن روزگار ، برای آن برگزیده میشده است که نامهای خدای ایران ، سیمرغ رادر نمانند ، تداعی میکرده اند . مسلم و اسلام ، از واژه « سلم » ساخته شده اند ، و « سلم » نام سیمرغ بوده است ، چنانکه در گیلکی هنوز « سلم » به « صنوبر کوهی » گفته میشود ، و صنوبر = سن + ور « درختیست که این همانی با سیمرغ دارد . سلم در اوستا Sairima نوشته میشود که مرکب از « سه + ریم » یا « سیر + ریم » است و سه ریم ، همان « خرم سه تا یکتاست » ، و سیر ریم ، به معنای « خرم عروس » است ، چنانکه هنوز نیز در لری و لک ، سیر به معنای عروس است ، و روز چهاردهم ماه دی (که ماه خرم است ، و همه جشنهایش ، مربوط به خرم هستند) سیر سور خوانده میشود (ابوریحان بیرونی ، آثار الباقیه) و سیر سور ، معنایش جشن عروسی بوده است ، نه جشن خوردن سیر و گوشت ، که برای تحریف معنای اصلیش جعل گردیده است . چنانکه « سلمک » نام آوازی از جمله شش آواز موسیقی ایرانیست که شهنار و کردانیه و گوشت و مایه و نوروز و سلمک نامیده میشوند . و درست نام دیگر روز چهاردهم ، گوش است که در این آوازاها ، گوشت شده است که نام درفش کاویان = درفش گوش بوده است و گوش همان قوش است که هما باشد . و رد پای معنای حقیقی « سلم » ، در عربی بخوبی باقی مانده است که بنا بر خوارزمی (مقدمه الادب) ، سلم ، کسیست که خون نمیریزد ، و دیگران را از آزردن و خونریختن باز میدارد ، و در این شکی نیست که این معنا که یگراست ، شکافته از قداست جانست ، گوهر همان خدای خرم = رام = سیمرغ است . این نشان میدهد که حتا واژه اسلام هم ، از فرهنگ ایران گرفته شده است ، و جای بسی افسوس و دریغ است که چنین نامی ، برای نامیدن آئینی بکار برده شده است که خویشکاریش ، کشتن و آزردن و تحمیل عقیده و دین و یغما گری و چپاول و تبعیض عقیدتی است . افسوس که نام خدای خرم ، که همان سلم بوده است ، نام دین الله شده است که تهدید و انداز و وحشت انگیزی را ،

جانشین مفهوم جشن و خرمی و شادی جهانی ساخته است. ای کاش بجای اینهمه اسلامهای رنگارنگ راستین که مانند قارچ بدون کوچکترین احساس دروغگوئی، میسازند و میپردازند و اختراع میکنند، نگاهی کوتاه به اصل همان واژه «اسلام که سلم باشد» بیندازند، تا ببینند که این نام در آغاز، از کجا کشش و جاذبه خود را میگرفته است. اسلام راستین، چیزی جز همان فرهنگ اصیل ایران نیست. به احتمال قوی، محمد، نام اسلام را، از نام سلمان فارسی، الهام گرفته است، چون سلمان هم، بنا به نامی که دارد، از پیروان زرخداخرم بوده است، که در اثر تعقیب موبدان زرتشتی، از ایران گریخته بوده است. این بررسی، در فرصتی دیگر ادامه داده خواهد شد. اکنون به همان مفهوم «به» باز میگردیم. هم نام بهرام، به روز است که نام روز سی ام بوده است، و هم نام روز یکم ماه، اشی به بوده است که همان خرم یا فرخ بوده است، و معربش که «عشبه» باشد نام گل یاس بوده است، که گل این روز است (رجوع شود به کتاب شهر بی شاه) و هم نام روز دوم ماه که وهومن است، دارای پیشوند «به» است. پس سه روزی که تخم ماه و تخم زمان و زندگیست، صفت «به» دارند. «په»، اصطلاحی برای سرچشمه و ابتکار و بُن جهان و زندگی و زمان بوده است. و این بن جهان، عشق و جشن بوده است. اینست که مولوی میگوید، چون از اصل، زاده از «حور=هور» هستیم، شایسته است که همیشه شاد باشیم. هور، در تحفه حکیم مؤمن، ابهل است که سرو کوهی میباشد، که این همانی با سیمرغ دارد. همچنین در آنجا، هوری، خبازی است که همان خطمی) خت و ختو نام سیمرغست) و خیری (هیری = هیرو) است که بنا بر بندهشن، گل رام و گل سروش است که هردو، بخشهای تخم انسانند. این بهزاد و و پریزاد و حور زاد و چهر زاد و شهر زاد، در اصل همان ترکیب «چهر آزاد» هستند، که بنا بر یوستی Justi، در بندهشن، چتر آکات است. آکات، تبدیل به آزاد و زاد شده است. این نامها، همه بیان پیدایش انسان، از عشق

ورزی بهرام و سیمرغ (= بهروج الصنم) یا بهروز و پیروز ند. آکات بایستی واژه ای مرکب از « آک + کات » باشد. معنای دقیق آک، همان اک است که به معنای تخم است، و در تحفه آک بمعنای آتش است که برابر با تخم میباشد. و کات، در اصل همان گات = قات بوده است که به معنای زهدانست و در کردی سات = کات به معنای وقت و آن، یعنی « زمان » باقی مانده است و طبعاً معربش همان « ساعت » است. مثلاً در کردی به استخوان، کاته گفته میشود، و استخوان، خوانِ اُست ها یا هسته ها است که همان معنای تخمدان = زهدان را دارد. یا به تاج خروس که نماد خوشه بوده است، کاتار و کاتور گفته میشود. به همین علت نیز به کله و جمجمه، کات گفته میشود که در واقع خوشه برفراز گیاه انسان است. و ساتان، به ران و باسن (تهیگاه) گفته میشود، و همین واژه است که در انگلیسی و آلمانی satan = شیطان شده است. چنانکه ساتل در کردی که همان سطل فارسیست، هم به معنای دیگ و هم به معنای سطلست، و اینها همه نماد زهدان هستند. در فارسی واژه ساتگین که به محبوب و قدح و پیاله شراب خوری گفته میشود، درست همین واژه است: (سات + کین) که هردو به معنای زهدانند. پس زاد و آزاد که در اصل کات (= سات) و آکات بوده اند، به معنای سرچشمه و اصل تخم آفرینش بوده اند، و بهزاد و هورزاد و پریزاد و شهر زاد و چهار زاد، همه به معنای « از سرچشمه و اصل آفرینش » بوده اند، که عشق ورزی بهروز به پیروز به هم، و جشن بهروز و پیروز، و همال بودن بهروز و پیروز بوده باهم باشد. ابو مسلم، بی آنکه نام کسی را ببرد، مردم را به بیعت دعوت میکرد، که از دید ایرانی، بیعت، معنای پیمان بستن با « خدای بی نام = انامک = دی = خرم » را داشت، و ارتافرورد = فروردین = سیمرغ گسترده پر، خدای پیمانان و پیمان و اصل پیمان بود (بندھشن، بخش هشتم، پاره ۶۲)، چون پیمان، به معنای « شیرمادر » است (رایشلت) و به همین علت، پیمان و پیمانان، یک واژه اند، چون با پیمانان است که شیر را اندازه میگیرند. ولی گرویدن گروه گروه

مردم از همه ایران « برای شخص بی نام » ، به علت آن بود که از دید مردم ایران ، این زنخدا ، « انامک = بی نام » بوده است که همه بخوبی او را میشناختند ، چون همه ، خود را فرزندان او که خرم یا فرخ یا « بهروز و پیروز » باشد ، میشمردند .

مادرم « بخت » بُدست ، و پدرم ، جود و کرم

فرح ابن الفرخ ابن الفرخم

بخت ، همان بغ است ، و کرم ، همان « کرمة البیضاء » = سپید تاکست که نام دیگر درخت بسیار تخمه یا بالاخره خود سیمرغست . این خدائی که گوهرش خرمی و فرخی و شادی و عیش است ، با خدائی که با شمشیر غضبش برای چپاول و یغماگری و غنیمت گیری به ایران آمده بود ، و گوهرش وحشت اندازی و تهدید و انداز و ترس آفرینی بود ، بی نهایت فرق داشت . این خدا که اصل و گوهر مدنیت را ، « بانگ دلکش و زیبای نای و موسیقی » میدانست ، و جهان و انسان را بر اصل کشش و شادی و خرمی میآفرید ، با خدائی که تهدید میکرد ، که در صورت امتناع از ایمان آوردن ، طوفان مهیت نوح را روانه خواهد کرد و همه بشریت را نابود خواهد ساخت ، یک دنیا فرق داشت . خدای خرم و فرخ و شاده و عیش ، در برابر الله جبار و قهار و قدرت پرست و منتقم و دوزخساز و وحشت آفرین ، قرار داشت . یکی ، جهان را برای شادی و خرمی همه جانها میآفرید ، و دیگری جهان را برای اطاعت از او امرش ، که اگر سر موئی از آنها تخلف کنند ، قدرتش متزلزل و خدشه دار میشود و خشم بی حد و حصر او را بر میانگیزد . برای یکی ، جان همه مردمان از هر قوم و ملت و عقیده و نژاد و جنسی ، مقدس بود . اگر کسی جانی را میآزرد ، خود خدا را آزرده بود ، و اگر او ، فرمان قتل میداد یا مردمان را تهدید میکرد ، خودش ، اهریمن میشد ، و مقام خدائی را از دست میداد . برای دیگری ، فقط و فقط ، حکم و امرش ، مقدس بود . اگر کسی همه جهان را برای اطاعت از امر الله ، میکشت و شکنجه میداد و میآزرد و میترسانید ، بهترین کار خیر و

ثواب را کرده بود. مسئله رویارویی « خدای مدنیّت = مدو نای = ماه یا رام نی نواز » با « خدای توحش » بود. مسئله رویارویی نوای نای، با برندگی شمشیر، آهنگ دلنواز موسیقی با خشونت عربده بود. مسلمان شدن، برابر با وحشی شدن بود. فاجعه بزرگ تاریخی ایران، مسئله تحول از فرهنگ به توحش و بربریت بود. پیکار مردم ایران، برای نجات دادن خاک ایران نبود، بلکه پیکار ایران، برای نجات دادن فرهنگ مردمی، از یورش توحش و بربریت بود. ایران، با فاجعه ای جهانی روبرو بود. مسئله، مسئله برابردن « اصل پیروزی » با « قدرتی که میخواهد همیشه غالب باشد » است. پیروزی فرهنگ، غیر از غلبه با زور شمشیر و خشونت و قهر میباشد. خدای ایران: کارش پیروزیست، نه قدرتخواهی و مغلوب سازی. سه خدائی که بُن جهان و انسانند، بهروز و پیروز و بهمن هستند، و بهمن، مایه یگانه شدن بهروز و پیروز است. هم بهروز و هم پیروز، معانی همانند هم دارند. این واژه در نام « پیروز بهرام = فیروز بهرام » خلاصه میشود. در واقع این واژه به معنای « سیمرغ بهرام » است، و این دو نام، جدا ناشدنی از همدند، و باهم در همه جا یگانه اند. پیروز به معنای « مظفر و غالب و منصور و فاتح »، از معنای بعدیست که بدان افزوده اند. معنای اصلیش، خوش و خرم + کامیاب + بهره مند و متمتع + دسترسی یافتن به مراد + خوش اقبال و مبارک طالع است، و به همین علت نیز خدا، بنام پیروز گر خوانده میشد، نه برای آنکه غالب و مظفر و منصور بود، بلکه به علت آنکه، تخم خرمی و خوشی و شادی بود. در کردی دیده میشود که پیروزه، نام مرغ سعادت و یا همماست. از این گذشته دیده میشود که این صفت پیروزه، غالباً به آسمان داده میشود: گنبد پیروزه + پیروزه گنبد + پیروزه طشت + پیروزه چادر + پیروزه پیکر + پیروزه چرخ + پیروزه مغفر + پیروزه نیگان + پیروزه ایوان + پیروزه تخت + پیروزه سقف. به علت آنکه سیمرغ، همان آسمانست. و صوفیان برای اینکه پیوند خود را با سیمرغ نشان دهند « پیروزه خرقه » میپوشیدند. سبز و سبزی که نشان تری و

تازگی و نوزائی بود ، از رنگهای مشخص کننده این زنخدا بود ، چنانکه رد پایش در اصطلاحات باقیمانده است . سبزی به معنای خرمی و طراوت است . سبزه + سبز خوان + سبز باغ ، به معنای آسمان و بهشت هستند . سبز اندر سبز ، نام لحن نهم بارید است که برابر با روز آذر است که این همانی با روز هشتم ، روز خرم = روز دی دارد . سبز قبا و سبزك ، نامهای هدهد هستند که اینهمانی با این خدا دارند . در شوشتری به رنگین کمان ، سوز قبا میگویند و رنگین کمان ، همان سن + ور (بندھشن) = یا زهدان سیمرغست . و در شوشتری ، سوز به معنای خوشبختی است .

اینکه پیروزه ، نام سیمرغ بوده است ، از آنجا مشخصست که روز سوم خمرسه مسترقه (خمرسه مسترقه ، تخمی بود که جهان از آن میروئید ، و نخست ، آسمان ابری = سیمرغ از آن میروئید) از مردم ، فیروز نامیده میشده است (برهان قاطع) ، چون همه نامهای این پنجه ، بدون استثناء ، نامهای خود سیمرغند ، فقط هرکدام ، نام چهره ای دیگر از اوست . و درست پیروز و بهروز و خرم ، معانی همانند هم را دارند . نام اردبیل هم در آذر بایجان ، فیروز گرد بوده است ، و نام اردبیل ، این معنا را تأیید میکند ، چون به احتمال قوی اردبیل ، مرکب از « ارتا + ایل یا ارتا + بیل » است که همان زنخدا ، ارتا خوشت = ارتا فرورد = سیمرغ است که همان پیروزه باشد . نیبرگ واژه پیروز را از ریشه **pari+auzheh** میداند ، و پسوند اوژه را به معنای قوت و قدرت ترجمه میکند . ولی ، از سوئی ، معنای موجود پیروزه در کردی (مرغ سعادت ، هما) و از سوی دیگر ، نام روز سوم خمرسه (يك بخش از تخم گیتی) ، و بالاخره از سوئی فیروز ، که مانند شاد ، از نامهای مهم شهرها بوده است ، ما را برمیآنگیزد که گوهر اسطوره ای این زنخدا ، و شیوه آفرینندگی او را ، در مورد تجزیه و تحلیل این واژه ، رعایت کنیم ، و به ترکیب معنای خشک و خالی واژه ها بس نکنیم . پسوند اوژه ، باید همان ا و زه و اوز باشد ، که معنای اصلیش ، نی بوده است . در کردی « اوچ » به معنای نی است . و پری اوژه ،

مانند ریپتاوین به معنای پری نی نواز است . پری ، اساسا به معنای جادوگر و افسونگر ، ترجمه میشود ، چون پری ، با نوای نای و زیباییش ، جهانی را که سراپایش جشن و عشق است ، جادو میکرده است و همه را به خود جذب میکرده است .

خوش خوش بیا و اصل خوشی را بیزم آر
 با جمله ما خوشیم ، ولی با تو خوشتریم
 ای مطرب ، آن ترانه تر بازگو ببین
 تو تری و لطیفی و ، ما از تری ، تریم
 اندر فکن زبانگ خروش خوشت صدا
 در ما ، که در وفای تو ، چون کوه مرمیریم

پس پری اوژه = پیروز ، به معنای « پری نی نواز » است . در ترکی معنای « اوز » بخوبی باقیمانده است . اوز ، به معنای خواندن است ، و اوزوم ، خواندن تصنیفات است ، و اوزان ، سرود است که خارج از وزن و نظم باشد . البته نام این زرخدا ، به مرغان و درختان نیز داده میشده است . از جمله ، اوجا ، بنا بر تحفه ، درخت غرب است ، که همان بید مجنون است که این همانی با سیمرغ دارد (وی = بید) . و اوز ، بنا بر تحفه ، مرغابیست که چکاوک و سرخاب (سرخ + آوه) و در عربی ابوالملیح خوانده میشود . و در برهان قاطع ، واژه « اوسه » که به معنای ربودن و ربایش و ربایندگی است ، از همین اصل است ، چون این نوای موسیقیست که بنا بر گوهر کشش خود ، نیروی ربایندگی دارد . انسانها ، همه طالب این اصل طرب هستند ، از این رو از خدا ، کشیده میشوند . به همین علت است که پدیده های طلب و طرب ، و کشش و جستجو ، در اندیشگی عرفا با هم بستگی دارند . مولوی گوید :

من طلب اندز طلبم ، تو طرب اندر طربی
 آن طربت در طلبم ، پازد و ، برگشت سرم
 مطرب عشق ابدم ، زخمه عشرت بزئم

ریش طرب شانه کنم ، سبلت غم را بکنم
تا همه جان ، ناز شود ، چونکه طربساز شود
تا سر خُم باز شود ، گل زسرش ، دور کنم

البته پیروز ، در همان شکلی سبک شده ای که مردم نیز بکار میبرند ، معنای اصلیش را بخوبی نگاه داشته است ، چونکه پیروز ، میتواند مرکب از « پیرو + روز » یا « پیرو + اوز » باشد . و پیرو ، در کردی ، به معنای خوشه پروین است ، که برابر با روز سوم میباشد که همان ارتا واهیش = ارتاخوشت است که نام سیمرغ میباشد . پس گوهر « پیروز = مرغ سعادت یا هما » نیروی کشتی است که با نی نوازی ، جهانی را میآفریند که سرشتش ، همان کشش و دلربایی و زیبایی و خرمی و طرب میباشد . چنانکه دیده میشود ، در گوهر این خدا ، چیزی که بترساند و به وحشت آورد ، نیست . این خدا ، هرگز نمیترساند و تهدید نمیکند ، و از عذاب و شکنجه دوزخ دم نمیزند ، که انسان هارا انداز کند . تهدید کردن ، و از عذاب های سخت در آینده به وحشت انداختن ، که صفت خدایان ادیان سامیست ، در فرهنگ ایران ، ویژگی ضد خدائی بشمار میرود . گوهر اهریمن است که سهمناک است . اهریمن است که انداز و تهدید میکند ، نه خدا . چه بسا ایرانیان ، در مساجد از توصیف عذابهای سهمناک که الله در دوزخ میدهد ، چنان به وحشت افتاده اند که جا در جا ، جان داده اند و این بدترین آزارهاست . همه امرها و نهی های الله مقتدر ، با ترس و بیم از این گونه عذابهای شدید در قیامت و غضب الله ، گره خورده اند . « ترس از گناه » ، همان ترس از آخرت و قیامت ، ترس از باز خواست و قضاوت « یوم الدین » از همان سوره یکم قرآن ، جزو بدیهیات اسلام است . طبعاً منش حکومت در این ادیان ، بر پایه سیاست = شکنجه دادن و عذاب کردن و ننگین ساختن پیشی اجتماع (که خود برترین درد و آزار است ، مانند بریدن دست دزد یا شلاق زدن درانظار مردم) بنا نهاده شده است . در فرهنگ ایران ، اصل قداست جان ، این پیآیند را دارد ، که

جان و روان و خرد ، باید آزاد از هرگونه ترسی و وحشتی باشد . آزادی ، آزادی از ترس و از وحشت است ، و ریشه همه ترسها ، ترس از خدای مقتدر است که اصل قدرتست . کسیکه از خدایش بترسد ، هیچگاه روان و جان و خردش ، از دست ترس ، رهایی نخواهد یافت . فرهنگ ایرانی ، منکر خدائیتست که میترساند . خدائی که بترساند و وحشت بیندازد و تهدید کند ، در فرهنگ ایران ، خدا نیست ، بلکه اهریمن است . ترس آوری و وحشت انگیزی و تهدید به آزار جان ، با گوهر خدا که خرم و فرخ و شاده و جشن ساز و پیروز و بهروز و سعد است ، همآهنگ نیست ، چون خدا در این فرهنگ ، تخمیتست که میروید و جهان میشود . اگر در این تخم ، تهدید به آزار باشد ، همه مردمان جهان ، حق دارند همدیگر را به وحشت بیانگیزند ، و روابط اجتماعی را بر شالوده قدرت طلبی و غلبه گری استوار سازند . آنگاه حکومت باید همه را با سیاست و مجازاتهای وحشت انگیز ، همه را از خود بترساند تا نظم اجتماعی را استوار سازند . حکومت باید نهنگ و اژدها یا Leviatan باشد ، یعنی همان حکومتی اسلامی که اکنون ما در ایران و افغانستان داریم . انسان ، از تخم « به = بهروز + پیروز + وهومن » روئیده شده است ، و از اینرو ، بهزاد خوانده میشود ، و هیچ مرجعی و حکومتی و خدائی ، حق ندارد ، تهدید به شکنجه و عذاب جان را بکار ببرد . سیاست ، حق ندارد وجود داشته باشد . حکومتی که برپایه سیاست است ، هیچگونه حقانیتی در فرهنگ ایران ندارد . درگوهر خدای ایران ، ترس اندازی و وحشت افکتنی نیست . ولی قدرترانی و مفهوم خدای مقتدر در ادیان سامی با « ایجاد ترس و وحشت » کار دارد . انسان ، از چیز مشخصی هست که « میترسد » . ولی وقتی سراسر زندگی انسان ، باید بنا به احکام این خدایان ، ترتیب داده شود ، پدیده تازه ای پیدایش می یابد ، و آن « سهمناکیست » ، چون اراده خدا که در پس این احکامست ، نامشخص و مجهولست . سهم ، ترس از چیز نامعین و مجهول است . انسان نمیداند که از

چه چیزی میترسد. هر عملی، از خود، نامطمئن است که آیا انطباق کامل با اراده خدا دارد یا نه؟ در سهم یا وحشت، ترس از لغزش، یک بیماری چاره ناپذیر می‌گردد. انسان از هر چه طبق احکام میکند، احتمال آنست که طبق اراده مکتوم این خدای مقتدر نکرده باشد. همیشه احساس لغزش از راه هست. قدرت بیهوده و الله و پدر آسمانی، با پدیده ترس و سهم (= وحشت) چنان آمیخته است که اگر انسان از خدا نترسد و نهراسد، این خدایان، قدرت خودشان را در زندگی او از دست میدهند. انسان، بکلی استقلال خود را از دست میدهد و بدون شفاعت و بخشش خدا، از گناهی که در هر عملی هست، نمیتواند نجات یابد. حتا محبت به این خدایان، به اطاعت از اوامر این خدایان، خلاصه میشود. محبت هم، فرع قدرت میشود. در فرهنگ ایران، فقط اهریمن است که گوهرش سهمناک است و طبعاً قدر توست که میترساند و قدر توست که بر پایه وحشت اندازی بنا میشود و بهترین نمادش در شاهنامه، ضحاک است. در فرهنگ ایران، ترس و هراس و وحشت، از هر که و هر چه میخواهد باشد، «برترین درد و آزار» شمرده میشود. و از آنجا که گوهر خدا، نمیتواند اصل آزار باشد، تهدید و وحشت اندازی، که خود ایجاد درد و آزار میکند، خویشکاری خدا شمرده نمیشود. در فرهنگ ایران، تهدید و وحشت اندازی که از آن، جان فردی یا ملتی یا بشریت آزرده شود، برترین دردها و آزارها شمرده میشود. داستان کوتاهی در بهمن نامه (ایران‌شاه بن ابی‌الخیر، تصحیح عقیقی) آمده است که رد پای این اندیشه را بخوبی نگه داشته است که در اصل قداست جان، ریشه دارد. در فرهنگ ایران، نه تنها آزرده جان بطور کلی بزرگترین گناهست، یا بقول حافظ:

مباش در پی آزارو، هر چه خواهی کن

که در شریعت ما، غیر از این، گناهی نیست

بلکه «تهدید به آزرده جان»، بزرگترین گناهست. در قرآن، صفحه ای نیست که الله، گرز تهدید به عذابهای لرزش آور این جهانی و آن جهانی را روی سر

مردم نکوبد. چنین خدائی برای ایرانی، اهریمن محض شمرده میشده است. فرهنگ ایران، برد و انکار و نفی چنین خدائی، بنا شده است. در بهمن نامه، سه فرزانه باهم گفتگو میکنند که بدترین آزارها چیست. یکی میگوید، بیماری و درد است. دیگری میگوید، بدترین آزار به جان، تنگی است، سومی میگوید که بدترین آزار به جان، ترس و بیم است (بهمن نامه، عیفی، صفحه ۳۱۳) برای آزمایش، هر کدام از این سه فرزانه، یک گوسفند میآورد. یکی پای گوسفندش را میشکند، ولی سبزی و آب جلوش میگذارد، دیگری، گوسفندش را زندانی میکند و خورد و خوراک را از او دریغ میدارد (= تنگی)، و سومی، گرگی را در برابر گوسفند می بندد که دسترسی به گوسفند ندارد، ولی گوسفند بام و شب، چهره این گرگ را پیش خود دارد. روز هشتم، هرسه فرزانه، سراغ این گوسفندان میروند، و می بینند که گوسفند یکم و دوم برغم بیماری و تنگی، زنده مانده اند، ولی گوسفند سوم از همان دیدن گرگ سهمناک، جان داده است. اکنون در پیش چشم داشته باشید، که همیشه چنین خدای سهمناکی را پیش چشم داشتن، چه معنائی برای فرهنگ ایرانی داشته است! مقصود از نشان دادن این مرزهای فرهنگ ایران با اسلام، ضدیت با اسلام و براندازی اسلام نیست، بلکه نشان دادن شیوه اندیشگی ایرانیست که فقط در مرزبندی با ادیان دیگر، روشن میگردد. قصد بر انداختن، خود تهدید کردن و به وحشت انداختن است که برضد گوهر خدای ایران، خرم یا فرخ یا رام است. البته کسان بسیاری هستند که الله را، با این ویژگیها پسندیده اند و می پسندند و خواهند پسندید، و درست مطابق ذوق آنهاست، و کسی حق ندارد آنها را از ایمان به چنین خدائی و دینی باز دارد، ولی فرهنگ ایرانی چنین نبوده است، و چنین خدائی، هماهنگی با ذوق و فطرت ایرانی نداشته است و ندارد. در فرهنگ ایران، فقط اهریمنست که گوهرش «سهمناک و سهمگین» یعنی وحشت آور و دهشت انگیز است، چون در فرهنگ ایران، همان دیدار وجود یا خدا و یا حکومتی وحشت آور، بدترین